

وقتی کنشگران اجتماعی از اصلاح خود غافل می‌شوند!

ایراد بزرگ کنشگران اجتماعی این است که اصلاح و تغییر را از خود شروع نمی‌کنند

■ حسن فرامرزی

در کتاب «نیلوفر و مرداب» تیج یات هان به یک موضوع بنیادی و مهم اشاره می‌شود. آن موضوع چیست؟ حتماً تصویرهای گل نیلوفر را دیده‌اید. از زیباترین گل‌هایی است که روی زمین رویده است. فرم و شکل فوق‌العاده‌ای دارد و به رنگ ملیحی آراسته شده، با این همه اعجاز این گل در آن است که نیلوفر آن شکوه و زیبایی را از درون بلشتنی و کثافات یک مرداب گندیده، از میان آب‌های راکد و پر از نازیباپی بیرون می‌کشد. برداشت و تصویر ما از مرداب، آب‌های راکد بدبو است؛ لجنزارهایی که در آنجا قرار نیست اتفاق خاصی بیفتند، چون تمهیدات

ما از رشد عموماً در این چار چوب است: رشد وابسته به محیط مساعد است، همچنان که سعدی، حکیم بزرگ بر این باور است: «باران که در لطافت طبعش خلاف نیست / لاله روید و در شوره بوم، خس» اما گل نیلوفر نمادی از خلاف آمد چنین قاعده‌ای است چرا که نیلوفر از دل زشتی و تباهی، زیبایی و شکوفایی پدید می‌آورد. این گل در چشم معلمان معنوی، مثالی از انسان‌هایی است که در محیط‌های نامساعد اجتماعی قرار گرفته‌اند؛ انسان‌هایی که امید چندانی به اعتلا و شکوفایی استعدادها و توانمندی‌های آنها نبود اما آنها در همه جوامع –از جمله جامعه خودمان– ظهور پیدا کرده و منشأ اثر و برکت‌های فراوانی بوده‌اند.

خود را علیه کسانی به کار می‌گیرد که می‌خواهند به قدر وسع خود و با چراغی که فراهم کرده‌اند، حتی اگر آن چراغ کم‌سو باشد در بهبود روندها بکوشند.

کنشگری اجتماعی، فراتر از دست و پا زدن

نداشتن «هویت مستقل» فاجعه‌ای است که اثرات آن در زندگی امروز ما به ویژه در زندگی مجازی پیداست. ما گرفتار هویت‌های دنباله‌رو شده‌ایم، بنابراین کسی جرئت نمی‌کند علیه آن فضایی که در شبکه‌های اجتماعی ترسیم می‌شود، دیدگاه متفاوتی ارائه کند و مثلاً از مدارا سخن بگوید یا اعدادی را که این روزها در شبکه‌های اجتماعی طرح می‌شود زیر سؤال ببرد. اشکال تفکر رایج دنباله‌روی از زست‌ها، قالب‌ها و مدهای اجتماعی است. وقتی نمی‌توانم خلوتی درونی برای خود فراهم کنم و در آن خلوت بیندیشم و تأمل کنم، خواه‌ناخواه موجودی تابع جریان‌ها و موج‌ها خواهم بود، از این نظر جامعه ما دچار سر درگمی شده است، چون «خلوت کردن با خویشتر» را از دست داده و مثل هر موجود سر درگمی گمان می‌کند با دست و پا زدن می‌تواند وضعیت خود را بهبود ببخشد. ما در نهایت در هر کنشی به دنبال معنای خود می‌گردیم، حتی اگر ظاهر امر اصلاح روبه‌ها و بهبود کارکردها باشد اما موضوع این است که دست و پا زدن نمی‌تواند به معنایی ختم شود. امروز می‌بینیم که انرژی زیادی از ما صرف دست و پا زدن می‌شود، باین همه چرا مطلوب‌های اجتماعی ما به دست نمی‌آید؟

فرض کنید جواهر یا شیء ارزشمندی را در آب چشمه‌ای گم کرده‌اید. برای یافتن آن جواهر به چه چیزی احتیاج داریم؟

بیشتر سرسوم و هیچانی دست به کار شدن و پریدن در آب، دست و پا زدن و تقلا و حرکت را توصیه می‌کند اما پیشنی که حکما عرصه می‌کنند، مشاهده یا دیدن است.

دیدن، گوهر را از آب بیرون می‌کشد نه دست و پا زدن. ظاهراً دست، گوهر را از آب بیرون می‌کشد اما در واقع این چشم است که گوهر را می‌یابد و دست و پا زدن و تقلا و دست به کار شدن فرع بر دیدن است.

در غیاب دیدن از آن دست و پا زدن‌ها جز آب گل آلود چیز دیگری عاید ما نخواهد شد.

شما تا زمانی که آن جواهر یا شیء قیمتی را در آب ندیده‌اید هر چه بیشتر دست و پا بزنید، آب گل آلودتر و فضا برای یافتن نامساعدتر خواهد بود.

این سخن حکیمانه حافظ است: «غبار ره بنشان تا نظرت توانی کرد»، حکمت زندگی در این است که ما بیشتر از اینکه حواس‌مان به راه رفتن – کنشگری اجتماعی – باشد، حواس‌مان به این باشد که آیا من در جریان راه رفتن یا کنشگری غباری ایجاد می‌کنم؟

اگر غبار ایجاد می‌کنم باید در اندیشه فرو نشاندن آن غبار باشم، چون دیر یا زود آن غبار‌ها اجازه راه رفتن یا کنشگری را از من سلب خواهد کرد.

وقتی چشم نبیند من تا کجایی توانم جلو بروم؟ هوشنگ گلشیری جمله‌ای در کتاب شازده احتجاب دارد: «اگر چشم کنشجکی را در بیاورند تا کجایی تواند ببرد؟»

فاصله ما با حقیقت یا آگاهی به اندازه غبار راهی است که در رفتن به سمت آن آگاهی و حقیقت ایجاد می‌کنیم. هر اندازه که راه رفتن ما یا کنش‌های اجتماعی ما با غبارهای ذهنی کمتر و در غیاب غرض‌ورزی‌ها، توهم، آفرینی‌ها، سوء تفاهم‌ها و فرو غلغله‌ین در انواع پندار‌ها باشد، در آن صورت می‌توانیم امیدوار باشیم که روند‌های اصلاحی در کنش‌های اجتماعی ما شکل بگیرد.

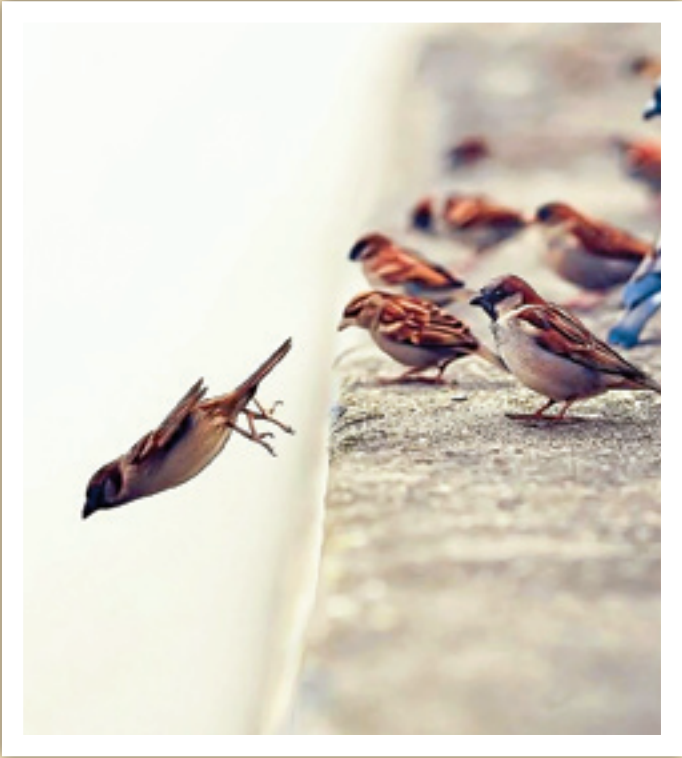
از فعال بودن تا فعال به نظر رسیدن

به مثال یافتن شیء ارزشمند در آب چشمه برگردیم. اگر تصور کنیم دست، آن گوهر را پیدا می‌کند، آب گل آلود خواهد شد، اما اگر بدانیم مشاهده و دیدن، گوهر را پیدا می‌کند، آب بدون آنکه گل آلود شود کمک خواهد کرد که گوهر دیده و شناسایی شود.

حال کنشگران اجتماعی چقدر در اصلاح روند‌ها بخت و اقبال دارند؟ به اندازه‌ای که مشاهده کردن را جدی می‌گیرند، در حالی که اغلب کنشگران وزنی و اعتباری به تأمل یا دیدن نمی‌دهند. اکنون تولید متن یا سخنرانی یا کامنت یا انواع کنش‌های دیگر به یک حرفه یا سرگرمی بدل شده است.

نویسنده پر از خشم است، با این همه در حال خشم، متن تولید می‌کند، این یعنی او در آب چشمه دارد دست و پا می‌زند، به این امید که گوهر را پیدا کند.

بسیاری از سیاستمداران از اینکه فراموش شوند، به چشم نیایند و دیده نشوند، دچار وحشت می‌شوند، بنابراین آنها سخن می‌گویند – به مثابه یک کنش اجتماعی – نه به خاطر اینکه دریافت‌هایی را که روی آن تأمل کرده‌اند به اشتراک بگذارند، سخن می‌گویند به خاطر اینکه اثبات کنند هنوز وجود دارند، این یعنی



باز تولید افسردگی به عنوان سرنوشت جمعی

این روزها در شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی محتواهای بسیار یأس‌آلودی تولید می‌شود که نقطه اشتراک آنها این است: ما به تاراج رفته‌ایم، ما غارت شده‌ایم، هیچ آینده مطلوبی را نمی‌توان متصور شد، چرا؟ فصل مشترک این گزاره‌ها این است: ما در کشوری زندگی می‌کنیم که ابتدائیات و بدیهیات رشد و پیشرفت در آن فراهم نیست.

چوان‌ها در محتوایی که ارائه می‌کنند خاک خاورمیانه را ضد رشد و توسعه می‌دانند. خاورمیانه، سرزمینی که به نفرینی تاریخی و ابندی دچار شده و بوی بهبود از اوضاع آن به مشام نمی‌رسد، بنابراین حتی در بین نخبگان یک قالب ذهنی مشخص ترویج پیدا می‌کند: اگر می‌توانی هر چه سریع‌تر از این مهلکه دور شو، با وجود آنکه این سال‌ها مهاجران ایرانی به کشورهای دیگر بازخورد‌های واقع‌بینانه‌تری از جهان‌های موسوم به جهان اول یا کشورهای توسعه‌یافته ارائه می‌کنند و تصویر بهشت موعود تا حد زیادی شکسته شده، با این همه اکنون اتمسفر و فضای به شدت مسموم و غمبار درباره اقلیم، تاریخ، فرهنگ و آینده ایران به تصویر کشیده و نوعی روحیه دل‌زدگی و افسردگی جمعی باز تولید می‌شود.

اما آیا واقعاً سرنوشت فردی و جمعی ما افسردگی است و دیگر کاری از ما ساخته نیست و کسب‌وکارمان از تولید غم و اندوه و دامن زدن به رفتارهای هیچانی مثل خشم فراتر نمی‌رود؟

واضح است که هیچ خردمندی از خود سلب اختیار نمی‌کند، حتی اگر وسط جبرهای تاریخی، جغرافیایی و انواع محدودیت‌ها گرفتار شده باشد.

بزرگان اخلاق و آگاهی در این سرزمین، راه ناهموار گذشته را کوفته‌اند و ما امروز با مراجعه به این میراث فرهنگی در جریان مسئولیت اخلاقی و اجتماعی خودمان قرار می‌گیریم، حتی اگر زیر بهمنی بزرگ گرفتار شده باشیم وظیفه‌مان این است که تکانی به خود بدهیم، چون: «به راه باید به رفتن به از نشستن باطل / که مرگ مراد نیایم به قدر وسع بکوشم».

تمرکز بر تغییرات بیرونی و فرار از مسئولیت درونی

اشکال بزرگ ما کنشگران اجتماعی در چیست؟ چرا کنش‌های ما معمولاً به نتایج مطلوبی که انتظار داریم ختم نمی‌شود؟

اشکال کار اینجاست که ما به خود نمی‌پردازیم و از خود شروع نمی‌کنیم.

جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در ایران همواره بر تغییرات بیرونی تأکید کرده‌اند، این جنبش‌ها عموماً بر تربیت و اثرگذاری بر دیگری تأکید می‌کنند، مثل این است که من می‌خواهم فضای اطراف خود را روشن کنم، با این همه حواسم نیست که آیا اصلاً من چراغی و فتنه‌ای برای این کار فراهم کردم یا نه؟

من دنبال مشتری می‌گردم در حالی که کالایی برای عرضه ندارم، این وضعیت غمباری است که کنشگری اجتماعی ما به آن دچار شده است.

همه ما اغلب در سودای اثرگذاری بر روند‌ها و کنش‌های اجتماعی و سیاسی هستیم، اغلب می‌خواهیم دیگران را مثلاً نظام اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهیم اما کمتر کسی می‌خواهد مسئولیت فضای درون خود، مسئولیت ذهنیت، پندار و غرض‌ورزی‌های خود را بپذیرد، اما چرا این گونه است؟

به نظر می‌رسد کار کردن روی خود کاری صعب و دشوار است و کمتر کسی حاضر است زیر باری چنین سنگین برود، در صورتی که اگر من از خود آغاز کنم، این آغاز از خود در کنش اجتماعی من تأثیری پیش‌برنده خواهد گذاشت، مثل این است که من پیش از مشتری جویی به دنبال تهیه و تولید کالا رفته‌ام اما اگر از خود آغاز نکنم و همواره انگشت اتهام من به سوی دیگران دراز باشد، کنش من در دام هیجان گرفتار خواهد شد و راه به جایی نخواهد برد.

امروز جوان‌هایی را می‌بینیم که در شبکه‌های اجتماعی بر گرداگرد دلمردگی و پریشانی می‌چرخند.

بیشتر رایج در چنین فضایی، هیچانی است. هر کسی علیه چنین بینشی سخن بگوید به شدت مورد حمله قرار می‌گیرد، مؤاخذه و فحش‌های انجتنائی نثارش می‌شود.

وقتی ما در کنشگری اجتماعی خود یا خویشتن را فراموش می‌کنیم، مطابق عبارتی از نیچه به همان هیولایی تبدیل می‌شویم که می‌خواهیم با آن مبارزه کنیم.

کنشگری اجتماعی حاوی ظرافتی است که آن را شبیه یک جراحی دشوار و نفسگیر می‌کند، همچنان که فرق جراح با سلاخ قدم برداشتن و پیش رفتن زمان پردار، ظریف و همراه با تأنی است، کنشگری اجتماعی هم به حوصله‌ای فراخ نیاز دارد. مثلاً طرف می‌گوید من مخالف انحصار گرایی و اقتدار گرایی هستم اما به خود نگاهی نمی‌اندازد که نوع کنشگری او و خشمی که تولید می‌کند، محصول دیگری جز انحصار برنمی‌خیزد، بنابراین این بیش هیچانی شمشیر

آب دارد گل آلود می‌شود.

در واقع زمانی می‌توان امیدوار بود که کنشگری اجتماعی یا سیاسی به تعالی و رشد فردی و اجتماعی نزدیک شود که فهم ما از کنشگری و عمل اجتماعی یا سیاسی ارتقا یابد.

ما معمولاً کسانی را کنشگر می‌دانیم که فعال به نظر می‌رسند اما میان «فعال بودن» و «فعال به نظر رسیدن» فرق عظیمی وجود دارد.

ابری را تصور کنید که پر از رعد و برق باشد اما نیارد. ما معمولاً فعالیت را مترادف هیاهو و سروصدای زیاد می‌دانیم اما آیا فعال به نظر رسیدن و هیاهو ایجاد کردن به معنای کنشگری است؟ مثلاً نماینده‌ای که نطق‌های پیش از دستور بیشتری دارد، لزوماً نماینده فعال‌تری است؟ نماینده‌ای که صدای خود را تا حد امکان بالا می‌برد، دلسوزتر است؟

در مثال «گوهر و چشمه» کنشگری واقعی را در چه فردی می‌بینید؟ کسی که بلافاصله به درون آب می‌پرد در حالی که هنوز گوهر را ندیده است – مثل کسی که امر به خیر و راستی می‌کند، در صورتی که خود با خیر و راستی ارتباط برقرار نکرده است – یا نه کسی که بلافاصله به درون آب نمی‌پرد، ظاهراً فعال نیست، ظاهراً کاری نمی‌کند، ظاهراً منشأ اثر نیست، اما در واقع فعال واقعی اوست، چون در حال رصد، مشاهده و دیدن است و به واسطه همان تأمل و مشاهده در نهایت گوهر را می‌یابد، یعنی اول به اصل ماجرا می‌پردازد و در نهایت فرع را نیز در اختیار می‌گیرد.

وقتی سکون را از حرکت بگیریم چه می‌ماند؟

مولانا در مثنوی معنوی، سکون را مقدم بر حرکت می‌داند. این بنیادی‌ترین تفاوت میان نگاه حکما و آن چیزی است که امروز در زندگی روزمره در اشکال مدرن زندگی جاری است. چرا حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی معمولاً به نتایج مطلوبی ختم نمی‌شود؟

چرا حرکت‌های اجتماعی عموماً در تله خشم و سرکوب گرفتار می‌شوند؟ چون هسته مرکزی آنها نه سکون که دست و پا زدن‌های ناشیانه است.

مثالی که مولانا در این باره می‌زند، قابل توجه است:

آن سکون سایح اندر آشنا

به ز جهد اعجمی با دست و پا

اعجمی زد دست و پا و غرق شد

می‌رود سباح ساکن چون عمد

تصویری که او در این باره به دست می‌دهد، برای ما آشناست: شناسگری ماهر بدون آنکه دست و پا بزند، ساکن روی آب مانده و یک ناشی باوجود اینکه آن همه دست و پامی‌زند و انرژی زیادی صرف می‌کند تا روی آب بماند، آن همه صرف انرژی نه تنها به کمک او نمی‌آید بلکه او را خسته و درمانده می‌کند.

ناشی دست و پا می‌زند و غرق می‌شود و کاربلد با اینکه ظاهراً ساکن است اما روی آب می‌ماند.

مثال شگفت‌انگیز است. مهم نیست که ما تا چه اندازه انرژی

صرف می‌کنیم، مهم نیست که چقدر جنب و جوش داریم، مهم

نیست که تا چه اندازه دست و پا می‌زنیم، مهم نیست که چقدر سخنرانی، مقاله، کتاب و فیلم تولید می‌کنیم، مهم نیست که

چقدر حرکت‌های اعتراضی از ما سر می‌زند.

مهم این است که چقدر در خود به آن نقطه سکون یا تعادل رسید‌ه‌ایم.

تفاوت شناگر ماهر و شناگر ناشی در این است که شناگر ماهر به آن نقطه تعادل یا سکون رسیده است و می‌داند که چطور بدون دست و پا زدن برآ پند نیروها را در بدن خود به تعادل برساند اما شناگر ناشی چون نتوانسته است به آن نقطه سکون یا تعادل برسد، می‌کوشد با دست و پا زدن‌ها و ضربه زدن‌های متوالی و مکرر به آب بتواند خود را حفظ کند اما در نهایت آن حرکت‌ها نه تنها سودی به او نمی‌رساند بلکه او را خسته و درمانده می‌کند.

یک تفاوت جالب دیگر میان شناگر حرفه‌ای و آن کسی که شنا بلد نیست، وجود دارد و آن این است: شناگر حرفه‌ای با آب به آشتی رسیده است، بنابراین خود را «در برابر و علیه آب» تعریف نمی‌کند، او چنان به یگانگی با آب رسیده که انگار بخشی از آن است اما آن که شنا بلد نیست، آب را علیه خود می‌بیند، بنابراین به آب ضربه می‌زند. می‌خواهد آب را از خود دور کند تا به زندگی برسد، می‌خواهد از آن فضا بیرون بیاید تا به زندگی برسد، بنابراین آب هم دقیقاً با همان نیرویی که به سمت او اعمال می‌شود، علیه فرد ناشی رفتار و او را در خود غرق می‌کند.

وقتی ناآگاهانه و بدون یافتن نقطه سکون و تعادل در خود پای به کنشگری‌های اجتماعی می‌گذاریم، محیط اجتماعی و کنشگری را علیه خود می‌یابیم و می‌خواهیم هر چه زودتر ورق را به سود آنچه در ذهن‌مان می‌گذرد، برگردانیم، بنابراین با خشم و هیجان شروع می‌کنیم به ضربه زدن به محیطی که ما را در بر گرفته است اما هر چقدر بیشتر ضربه می‌زنیم، آن محیط اجتماعی بیشتر ما را در خود غرق می‌کند و خشتون و هیجان بیشتری به سمت ما برمی‌گردد، بنابراین راهکار همان است که بارها و بارها به انواع زبان‌ها گفته شده است: اثر گذاشتن روی دیگران، جامعه و کنشگری بدون اینکه آن فضاقل را در خود پروراند‌ه باشیم، افسانه‌ای دست‌نیافتنی است.

شون‌ریو سوزوکی در کتاب «ذهن ذن، ذهن آغازگر» ترجمه علی ظفر قهرمانی نژاد درباره اهمیت پرهیز از هیجان‌زدگی در ساختن شخصیت می‌گوید: ما باید ثابت‌قدم باشیم، اگر پر مشغله و بسیار هیجان‌زده شوی، ذهنت خشن و زمخت می‌شود، تا می‌توانی سعی کن خود را از هیجان‌زدگی حفظ کنی. معمولاً روزبه‌روز، سال به سال، به ویژه در این دنیای مدرن سر و شلوغ و شلوغی‌تر می‌گذرد، بنابراین راهکار خاصی دلبستگی پیدا کنیم، کاملاً درگیر زندگی شلوغ خود می‌شویم و گم خواهیم شد، با این حال، اگر ذهنت آرام و ثابت باشد، خودت را از دنیای پرهیاهو دور نگه می‌داری، حتی اگر در میانه آن باشی. در این صورت در میانه هیاهو و تغییر ذهنت کاملاً آرام و یابثات خواهد بود. اگر ذهنت همیشه شلوغ باشد وقتی برای ساختن نخواهی داشت و توفیقی به دست نخواهی آورد، به ویژه اگر با شدت و حدت تمام روی آن کار کنی. ساختن شخصیت مثل باختن نان است. باید به آرامی و گام به گام درستش کنی، به دمای ملایم نیاز داری. دقیقاً می‌دانی چه می‌خواهی ولی اگر بیش از حد هیجان‌زده شوی، یادت می‌رود چه میزان دما برایت خوب بود و راحت را گم خواهی کرد. این بسیار خطرناک است.»